حاجی ریائی خان

یا

تارتوف شرق Tartuffe Oriental

نمایش علمی ادبی و اخلاقی



آه ! چقدر حماقت میخواهد
که انسان با خون دل سرا و ح
زندگی خودرا به ریاکاری
وعوام فریبی مطرز ومنقش
نماید ! ! !
(مجلس چهارم از پرده سوم)

تصنیف میرزا احمد خان کمال الوزاره محمودی
دارای نشان درجه اول طلای مینای علمی
دولت علیه ایران



طهران شهر ذیقعده سنه ١٣٣٦ هجری
مطابق اوت سنه ١٩١٨ میلادی

مطبعه « فاروس » طهران





حاجی ریائی خان

یا

تارتوف شرقی

اشخاص مجلس :

۱ – حاجی ریائی خان معروف به حاجی خان[۱] – رئیس مجمع خیرات و مبرات صدر انجمن فتوت

۲ – دکتر چاپلوس – معلم طب حاجی ریائی خان رئیس حفظ الصحه خیرآباد طبیب مخصوص دار المحتضرین

۳ – دورو بیک – نوکر قدیمی حاجی ریائی خان شوهر باج ناز پری بلوچ

۴ – شیخ مفلس ادیب – ندیم حاجی ریائی خان

۵ – عصمت خانم – عیال حاجی ریائی خان و مادر بی نوا خان

۶ – باج ناز پری – خدمتکار زرخرید حاجی ریائی خان و عیال دورو بیک

۷ – مخبر جریدهٔ الخیرات

۸ – فیروز – پیشخدمت حاجی ریائی خان

مجلس در طهران در خانه حاجی ریائی خان



---

(۱) چون حاجی ریائی خان معروف بحاجی خان است لذا برای تسهیل در تحریر و تقریر بنام حاجی خان از این سپس نوشته می شود .

پردهٔ اول

مجلس اول

دورویبك

دورویبك نظر باین که در تعقیب تاکیدات بلیغهٔ حاجی ریائی خان مجبوراً صبح زود از خواب شیرین برخواسته بسیار متغیراست غرغر کنان وارد اطاق تحریر حاجی خان شده و دست بکار تنظیف میشود.

مشارالیه با داشتن صفت مذمومه دوروئی طبعاً هم کج خلق و بدقاق سحرخیزی اجباریهم مزید بر علت شده با روی ترش کرده و ابرو هم کشیده خمیازه کنان با خود آهسته صحبت میکند:

دورویبك — آخ انصاف است که در این طلوع فجر که حق حیوانات هم در خواب استراحت هستند من بیچاره برخواسته باز خرحمالی را با شکم گرسنه از سر بگیرم آخرش همان خر و یك کیله جو! — چه کنم حکم حاکم مرك مفاجات! باید بسوزم و بسازم! با ماهی چندر غاز باید نظارت کنم جاروب کشی کنم* مهتر باشم دده مطبخی باشم گیس سفید خانم و آنی سقل آقا قوز بالاقوز میرزائی هم برای آقا بکنم ....!

یکی از من پدرسوخته نمیپرسد چرا باین زودی بیدار شدی! — خنده از روی غیظ — ها ها ها .... ها ها ها! برای اینکه آقا میخواهد درس حکیمی بخواند طبیب شود! سر پیری معرکه گیری آقا تازه از چشم باباقوری دور میخواهد در سن پیری درس بخواند حکیم دکتر شود محشر خراست .....! مرك میر فقرای بیچاره کم نبود حالا آقا هم میخواهد نعلبندی‌را سرخرکولی یاد بگیرد امتحان علمش‌را بسر کچل ما بی

ثواها کرده و بر عدهٔ اموات کوچه ها وخیابانها بیافزاید ! خوب آقای من ! اگر راستی راستی مقصودت خیراست نه شهرت چرا با این مکنت وثروتی که هیچ بهودی ندارد و تو داری فی‌الواقع از این همو صفر همسایه که دست تنگدی را نمیتواند دراز کند و ده نفر نانخور دارد و همه ناخوش افتاده‌اند دستگیری نمیکنی چه می شد از مالت کم میشد . . . . !

آخ یکی باین نامرد ریاکار نمیگوید تاکی تا چند دربند تحصیل شهرت بی حیا هستی ؟ از صبح زود هی پرسه میزند برای چه به عشق کی ؟ برای این که در سر هر گذر و در هر مسجد و روی هر منبر تعریف از نان بدهی و فقیر نوازی آقا بکنند . ای کاشکی لا اقل خیرش هم بکسی میرسید وچهارتا غاز بیك مستحق ولو برای خدا بیامرزی پدرش هم باشد می داد ! معاذ الله همه را بحرف همه را بحرف ! — داد ازاین عوام فریبی ! . . . . . .

بلی از قبیل او میبرند اما نه من نه آن یك مشت فقیر بیچاره که توی خیابان مشغول جان دادن هستند بلکه دکتر چاپلوس مخبر فلان روزنامه مدیر بهمدان جریده و بالاخره کسانی که چارچی او هستند همه دور اورا میگیرند حالا بیا و ببین کارهائی که یارو هیچ نکرده چه شاخ برگی بر آن قرار داده بما مردم عوام زود باور بصورت دستگیری از فقراء جلوه میدهند . . . ! ! !

یکی از این لامروت لحاف کش نمی پرسد که خوب آقا ! اگر حقیقهٔ تو نوع پرستی چرا عیال و اولاد و نوکر و کلفت خودت را نگهداری نمیکنی با اینهمه دولت چرا باید من وعیال بیچاره‌ام که ازصبح تا بوق سك بی‌ادبی‌است مثل خر کار میکنند دو روز دو روز سر سفره تو غذا بخوریم ! — حالا ما بیگانه و مثل آن فقیر فقرای خیابان طفلك چه طور بیچاره ناخوش و در رختخواب افتاده هیچ در بند دوا وغذای او نیستی اما اگر گفتگوی کاری که بتوان تحصیل شهرت نمود در میان بیاید نامرد تا پطلپورغ پیاده راه را گز میکند . . . . ! ا ا ا . . . ! چه میگویم باز سرم گرم وراجی شد و

ازکارم بازماندم حالا دکترچاپلوس می آید که درس حکیمی به آقام بدهد ...ـ خنده از روی تمسخر ـ ها ها ها.......!!!

او کی است ! کسی در ایوان راه میرود حکماً خودش است !

دورویك طرف پنجره دویده و پس از پس کردن پرده به بیرون نظری می افکند ـ

بلی خودش است آمد ! حالا بیا و ببین چه خشتها برای خرکردن آقام بقالب می زند ! دیگر چه چاپلوسیهائی که درهیچ قوطی عطاری پیدا نمیشود بهم بافته و بکار خواهد زد ! ! !

مجلس دوم

دورویك دکتر چاپلوش

در باز شده دکتر داخل میشود . بدواً کیف دواجات را که هیچوقت ازخود منفك نمیکند روی میز گذارده وبروی صندلی دسته دار خودرا انداخته وضمناً اظهار کسالت ازآمدن راه دور میکند .

دورویك ـ آقای دکتر سلام علیکم صبح بخیر ! چطور شد که امروز از همه روز زودتر تشریف آوردید انشاء الله خیر است ؟

دکترچاپلوس ـ با سروگردن جواب سلام میدهد ـ چون امروز تا ظهر نرسیده باید چند کار فوری که راجع بخدمت خلق است انجام بدهم و دیگر اینکه اربابت هم که خدایش بسلامت بدارد سفارش کرده بودند که زودتر از همیشه آمده تا پس از اتمام درس بچند ادارهٔ روزنامه برای انتشار بعضی مقالات برسم ازآن جهة خیلی زود آمدم وچون درشکه و واگن نبود مجبور شدم پیاده بیایم و خیلی هم خسته شدم .

دورویك ـ خدا شما و آقارا بما فقیر بیچاره‌ها ببخشد ! ـ راست است

خسته شده‌اید ولی چون قصدتان خیراست خدا بشما اجر می دهد . . . قدری تامل . . . . . . اما اگر جسارت نباشد بفرمائید به بینم که مقصود از این مقالات که فرمودید چیست ؟

دکتر چاپلوس ــ مقالات مقالات‌است دیگر چه توضیحی بتو بدهم نفهمیدم چه میخواهی !

دوروبیك ــ گستاخی نباشد میخواستم بدانم که از چه بابت ها در این مقالات گفتگو شده آیا ممکن‌است که برای گرسنه و برهنه ها در این روز وانفسای قحطی فایده داشته باشد ؟

دکتر چاپلوس ــ متکبرانه ــ راه عجب حرفی میزنی البتــه سر تاپا فایده‌است ! این مقالات راجع به تمجید از کرامات و سخاوت این آقای کریم سخی تو است که بیچاره برای دستگیری همان گرسنه و برهنه هائی که تو میگوئی آسوده‌گی را بخود حرام کرده .

دوروبیك ــ در اینکه حرفی نیست آقایم ماشاء‌الله ماشاء‌الله از چشم بد دور مثل مانند ندارد راستی راستی اگر او در این روز های سخت نبود باین مردم گدا و پریشان چه میگذشت الهی داغش را بدل ما فقراء نگذارد ! خدا ازعمر من و ر دارد روی عمرش بگذارد ! ــ شمارا بخدا هر وقت از من صحبتی شد بفرمائید که بنده هرجا می‌نشینم از کار های خوب او تعریف میکنم در همین سر گذر خودمان به تو نمیری داغ باج نازبری را نه‌بینم بقال علاف پینه دوز لبوفروش دوره‌گرد زن مرد بزرك کوچك فقیر گدا نمانده که بند. از آقایم برایشان تعریف‌نکرده‌باشم بلی همه جا می‌گویم آقای صاحب خیر من دار و ندار خود را برای مردم فقیر وقف کرده . . . .

دکتر چاپلوس ــ در بین صحبت دروبیك آهسته بخود می گوید ــ

ای بد ذات یعنی تو که بیست سال در خانه او گرسنگی میخوری نمیدانی که مال خودش را برای کسی وقف نکرده بلکه شهرت بیجا و عوام‌فریبی را وقف خود کرده !

دوروبیك ـ بلی چه می‌گفتم گویا خیال جنابعالی جای دیگر رفته‌بود و بعرض بنده نرسیدید . . . . . .

ببخشید ! . . . . قدری تامل . . . . . . میگفتم که اربابم خودش و مالش را وقف فقراء کرده و از بس رقیق‌القلب‌است وقتی که بیاد بیچاره هائی که از گرسنگی در حاشیهٔ خیابانها مشغول جان دادن هستند میافتد هیچ مایل بخوردن غذای لذیذ نمیشود . میخواهید بدانید دیشب ازمراجعت از دارالمحتضرین چه خورد ؟

دکتر چاپلوس ـ بلی خیلی میل دارم بشنوم بلکه این‌را هم اساس مقالهٔ دیگری نمایم .

دوروبیك ـ باور بفرمائید غذایش عبارت بود از قدری نان جو و سبزی و دسرش هم پیاز بود !

آهسته بخود میگوید ـ ضمناً از این رو میتوانید قیاس کنید که باهل و عیال وکلفت و نوکر بیچاره‌اش چه خورانده . . . .

آهای آقام آمد ! صدای پایش را خوب میشناسم !

مجلس سوم

حاجی ریائی خان معروف به حاجی‌خان دکترچاپلوس دوروبیك

حاجی خان ـ آقای دکتر سلام‌علیکم صبح جنابعالی بخیر و عافیت به به ! چه خوب زود تشریف آوردید . . . . . . البته کسی که خودرا وقف بندگان خدا بکند سحر خیز هم باید باشد حاجی خان پس از اتمام

تعارف طرف میز تحریر رفته و ضمناً بدکتر چاپلوس تکلیف نشستن در نزدیکی خودش می کند .

دکتر چاپلوس ـ پس از جواب سلام و تعارفات و کرنشهای زیاد ـ البته سحر خیزی را از آن وجود محترم دارم من کی هستم این همه آوازه ها از شه بود ! حقیقةً توفیق جبری شده که با تاسی بحضرتعالی خدمت خلق را می کنم ـ بلی بندهٔ جنابعالی خیلی زود آمدم . . . . . حالا تقریباً یك ساعت بلکه بیشتر است اینجا هستم .

حاجی خان ـ ای وای ! یقین تنها هم بودید و بشما حتماً بد گذشته است.

دکتر چاپلوس ـ خیر بمرحمت حضرتعالی خیلی هم خوش گذشت با هم قطاری مشغول صحبت بودیم .

حاجی خان ـ با نخوت ـ از چه مقوله با این گونه خر و گاوها که جز خوردن و آشامیدن و . . . . دیگر هیچ چیزی که بدرد هم‌نوع خودشان بخورد ازشان بروز نمیکند میتوان صحبت کرد !

دورو بیك ـ آهسته بخود میگوید ـ آر جان تو ! باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد !

باز من بقول تو حیوان هستم و جز خوردن و . . . . کاری ازم برنمی آید تو که نمیخوری و نمیخورانی و عوام فریبی میکنی جواب خدارا چه خواهی داد . . . . . خودت خری و هفت پشتت . . . . ! ! !

حاجی خان ـ ملتفت میشود که دورو بیك باخود حرف می زند رو باو ـ اُ دورو بدذات چه میکفتی ؟ !

دورو بیك ـ خیر آقا ذکری از ملانادان مکتب دار سرگذرمان تازه یاد گرفته‌ام آن را میخواندم .

حاجی خان ـ چه ذکری و برای چه ؟

دوروبیك – دیروز نزد ملا نادان رفته باو گفتم که از بس اربابم فقراء و مساکین شهر را دستگیری میکند میترسم چشمش بزنند خوب است دعای چشم زخمی بمن یاد بدهی که هم، روزه بخوانم ملاهم ذکری بمن یاد داده که برای سلامتی شما و محفوظ بودن از چشم بد باید همه روزه خوانده بطرف شما فوت کنم : اللهم احفظ الحمار والفرس والنعل من شر کل عین ناظره . . . به ترکه چشم حسود !

حاجی‌خان – خوب بملانادان گفتی که من چگونه ازصبح تانصف شب خدمت بخلق میکنم و از فقراء دستگیری میکنم ؟

دوروبیك – خوب بله دیگر ! این یکی از تکالیف حتمی بنده است وانگهی جناب آقای دکتر . . . . – دوروبیك رو بدکتر میکند – خوب مسبوق هستید که بنده . . . . . . –

دکتر چاپلوس – رو بدوروبیك – حق با تو است بلی بلی – روبه حاجی‌خان – یك دقیقه پیش میخواستم عرض بکنم که همقطاری هیچ‌جزو آن اشخاص نمك بحرام نیست

مگر نه بیست سال است در این خانه خدمت کرده و در نعمت شما پرورش شده اقلا هیچ نباشد سالی ده عمل خیر حضرتعالی را بچشم خود دیده باشد حالا باید از همه بهتر بداند که شخص حضرتعالی بر تمام اهل شهر حق بزرگی دارید وولی نعمت حقیقی ایشان هستید . شهدالله ! آنچه بنده دیده وشنیده‌ام دوروبیك هیچ وقت ازذکر منقبت حضرتعالی خصوصاً راجع بدستگیری از فقراء و ایتام درایام قحط وغلا که پدر بفرزندش رحم نمیکند درپیش خودی وبیگانه دوست ودشمن فروگذار نکرده است

دوروبیك در بین صحبت دکتر اتصالاً با سر و گردن طرف دکتر کرنش کرده و با اشاره تقاضا میکند که در این موضوع مخصوصاً مبالغه کند بلکه ازاینراه به نوائی برسد .

حاجی خان ـ متبسمانه ـ آها ! این طوراست ! هیچ گمان نمی کردم خیلی خوب چه بهتر از آن ! ـ رو به دوروبیك ـ دورو برای اینکه بدانی حق گوئی چه پاداش خوبی دارد همین الان می گویم به فیروز آن سرداری آغاری را که همیشه درسفر ویا آباد دربر میکردم اگرچه قدری سر آستین و یقه و دامنش رفته ولی چون تن پوش پدر بزرگم است و عزیزاست به عنوان خلعت بتو بدهد ـ آهای فیروز فیروز زود بیا !

در این بین فیروز داخل شده و پس از اصغای امر حاجی ریائی خان فوراً رفته سرداری موصوف را آورده در بر دوروبیك می کند ـ دراین موقع حاجی خان بدکتر میگوید : بلی بایستی این گونه اشخاص را برای انتشار اعمال خیر تشویق کرد .

دوروبیك ـ پس از پوشیدن سرداری در حالتیکه مشغول ورانداز کردن به سرداری و آستر آن است رو بحاجی خان در حالت تعظیم و تکریم ـ خداوند سایهٔ فقیر نوازی حضرتعالی را از سر ما کورکچل های گرسنه و برهنه ها کم و کوتاه نکند ـ آهسته بخود میگوید ـ فلان فلان شده انگار که گنج قارون بخشیده مردشور خودت و تن پوش نجس مندرس پدرت را ببرد اگر راست میگوئی شکم خودم و زنم را سیر کن !!!

مجلس چهارم

حاجی خان   دکترچاپلوس   دوروبیك

دکترچاپلوس ـ ساعت را نگاه میکند ـ می‌ترسم وقت بگذرد اجازه بدهید مشغول مباحثه طی بشویم .

حاجی خان ـ بلی بلی فراموش نکرده‌ام با اینکه کار زیاد دارم ولی برای اینکه حقیقهٔ خیرم بعموم برسد یعنی تادرجهٔ که ازدستم بر آید میخواهم

بعضی معالجات و اصطلاحات طبی که مخصوص امراض فقرا است یاد بگیرم بلکه روزی بدون چند نفر مسلمان خورده باشم .

دکتر چاپلوس — حقیقةً احساسات عالیه حضرتعالی شایان تمجید و و تقدیراست خوب حالا بفرمائید به بینم از کجای طب شروع کنیم ؟

حاجی خان — از کجای طب ! مگر فراموش کردید دیروز قرار نشد که راجع بکلیهٔ امراضی که در این ایام قحطی بروز میکنند تدریس فرموده وضمناً فی‌المجلس بعضی عملیات را علماً و عملاً نشان بدهید تا به اصطلاح فوت کاسه گری را یاد بگیرم .

دکتر چاپلوس — بلی بلی بلی یادم آمد معذرت میخواهم پس خوبست از اهم فالاهم شروع کرده باشیم حضرتعالی مرام خودرا فهرست مانند تحت سئوالات چندی بیاورید که درموقع ایجاب علماً تشریح و تفسیر موضوع را بکنم البته درضمن بعضی اصطلاحات هم که فهم آنرا برای بکار زدن در بعضی مجالس دانشمندان لازم میدانید ذکر خواهد شد .

حاجی خان — خوب درك مقصود بنده را فرموده‌اید ! — بفرمائید ببینم در موقع قحطی و خصوصاً بعد از قحطی چه نوع امراض مسریه بروز میکنند ؟

دکتر چاپلوس — در زمان قحطی و خصوصاً پس از گذشتن ایام قحطی بطوری که درکتابچه قانون بوعلی سینا و طب قانونی و خصوصاً از یادداشتهای میسوط دکتر دیولافوا که در این رشته کار زحمتی به سزا کشیده مستفاد میشود غالباً امراض مسریه ازقبیل تیفوس که به محرقه و تیفوئید که به مدبقه ترجمه میشود ظهور و بروز نموده و عدهٔ کثیری را به آخرت نقل وانتقال میدهد و آنچه دراین ایام (که میدانید هوای قحطی بمنتهادرجهٔ سختی رسیده) بثبوت رسیده علاوه بر امراض مذکوره غالب فقراء و

مساکین شهر به (کاشکسی) که تعبیر آن سوء الغنیه است و علامت آن تهیج و آماس کلیهٔ اعضاء و جوارح است مبتلا شده و هرروز بواسطهٔ عدم پرستاری و تداوی هزارها از آن بیچارگان جهان فانی را بدرود میگویند .

حاجی خان — گرچه میدانم اینگونه امراض بواسطه بلای مبرم قحطی و غلا است ولی میخواهم بدانم که بکدام یك از طرق عسرت و تنگی که من حیث المجموع در تحت قاعدهٔ قحطی است میتوان امراض سوء الغذیـه و غیره را علاقه مند کرد .

دکتر چاپلوس — البته کشف این نوع علل باندك دقت و امعان نظر اهل خبره زود بدست می آید و برای تکمیل یادداشت جنابعالی که بتوانیـد در هرمورد بکار بزنید عرض میکنم : بواسطهٔ قحط و فقدان مواد اغذیهٔ صالحه که بدل مایتحلل بدن انسان میتواند واقع شود مواد مضـره غیر قابل تغذیه مثل دم بخت غنی کن و آش معروف به فقیرکش بمصرف میرسد علاوه بر این که صلاحیت تغذیه و تنمیهٔ انساج بدنی را ندارد بعکس موجب تخـریب و تحلیل و عفونت نسوج و آلات و احشاء بدنیه گردیده تولید همه نوع امراض عفونی مینماید و البته در صورت وبائی و عمومی شـدن این نوع امراض باب سرایت مفتوح و با فقدان وسایل حفظ الصحهٔ اجتماعی وانفرادی متدرجاً از طبقات فقراء و ضعفا تجاوز نموده به متمولین و اغنیاء نیز سرایت می کنـد .

حاجی خان — فی الواقع مثل بقراط بیان میفرمائید ! اصطلاحاترا میتوانم اقلاً در چندین سال چه میگویم مادام العمر بکار زده و همـه مرا طبیب حاذق بدانند . . . . . .

دکتر چاپلوس — در این که حرفی نیست مگر سایرین بیاد گرفتن چند اصطلاح خودرا در عداد متطببین محسوب داشته و من مثلی هم میگویند

چه چیزشان از شما بیشتراست بلی فقط از بابت پرکردن قبرستان از شما بیشتراند آنهم پس از دست بکار شدن از انها وانخواهید ماند . . . .

حاجی خان — خوب اینکه افادات علمی یك سؤال دیگر راجع به افادات علمی که با عمل توام باشد دارم و آن این است :

شخصی بواسطهٔ مرض گرسنگی ضعف کرده و مشرف بموت است اولاً اسم طبی مرض چیست و ثانیاً تشخیص و تداوی آن از چه قرار است.

دکتر چاپلوس — مقدمةً لازم است گفته شود که بدن انسان در هر شبانه روز در حال صحت محتاج به تغذیه و بدل مایتحلل میباشد درصورتی که چند روز متوالی این غذا و بدل ببدن او نرسد شروع بتحلیل دادن رطوبات و بمصرف رساندن نسوج و احشاء داخلی شده متدرجاً بر ضعف و تحلیل قواء ادارات بناکنندهٔ جسد افزوده عاقبت بدرجهٔ پرستراسیون که ترجمهٔ آن ضعف بی اندازه شدید یا قحول است میرسد .

حاجی خان — مشخصات و علامات قحول از چه قرار است ؟

دکتر چاپلوس — بدن درنهایت سردی نفس بسیار بطی نبض ساقط ضربان قلب بسیار خفیف عدم قدرت درحرکت و اعضاء وجوارح هزال ولاغری زیاد .

حاجی خان — خوب معالجه و مداوای این مریض که بتوان ازچنك مرك خلاصش کرد چیست ؟

دکتر چاپلوس — پس از قدری تأمل — . . . . . در این موقع باید فوراً طبیب حاضر کرده و پس از معاینهٔ مریض بی درنك اغذیهٔ مقویهٔ قلیل‌الکمیّه و کثیرالکیفیّه مثل آبگوشتهای غلیظ پر گوشت کم آب زردهٔ تخم مرغ مخلوط بشیر یا کنیاك و امثال آن باو خوراند پس از آن که قدری بحال آمد و چشم باز کرد برای تقویت قلب بایستی تلقیح کافور هویل کانفره

(روغن کافور) و غیره نمود در صورت امیدواری منتج نتیجه خواهد بود و الا فلا .

حاجی خان ـ میخواهم آنچه فرموده‌اید درست در جلوی چشمم مجسم فرمائید تا خودم بدون اعانت غیر قادر باعمال آن بشوم .

دکتر چاپلوس ـ حالا دیگر خوب فهمیدم مقصود حضرتعالی چیست پس قبل از دست بکار شدن لازم‌است بهمقطاری بفرمائید آنچه لازم برای انجام این مقصوداست در اطاق دیگر حاضر کند .

حاجی خان ـ اُ دورو دورو . . . . یکی !

دوروبیك ـ بله قربان چه میفرمائید ؟

حاجی خان ـ به بین جناب دکتر چه میفرمایند هرچه لازم دارند فوراً دراطاق دیگر حاضرکن .

دکتر چاپلوس ـ رو بدوروبیك ـ آی همقطاری می فرمائید یك کاسه آبگوشت پر گوشت چند عدد تخم‌مرغ یك شیشه کنیاك قدری شیر یك استکان خالی یك تنك آب یك قاشوق چای‌خوری یك قاشوق سوب خوری فوری حاضر کرده در آن اطاق روی میز بگذار خوب فهمیدی !

دوروبیك ـ با خود آهسته حرف میزند ـ اُهو نقل کجااست دکتر اربابرا میخواهد امروزخانه‌خراب کند ! ـ بلند میگوید ـ چشم اطاعت میکنم .

دوروبیك از اطاق خارج میشود

حاجی خان ـ خوب دکتر محظوظ و مستفیضم فرمائید .

دکتر چاپلوس ـ فرض میکنیم که در خیابان ناصری معبر پر جمعیت چنانچه همه روزه هزارها بچشم خود می‌بینید در حین عبور چشمتان بیك نفر فقیر پریشان که چهل وهشت ساعت‌است مثلاً قوت بگلوی او نرسیده برخوردید که در حاشیهٔ خیابان افتاده و مشرف بموت‌است و دست رسی

هم به طبیب ندارید یا اینکه خیر میخواهید اصلاً معالجهٔ اورا خودتان با یك عالم فقیر نوازی بعهـده بگیرید و ضمناً دقت عابرین را باعمال نیکوکارانهٔ خودتان جلب نموده بلکه تأسی به آن وجود ذی‌الجود نمایند ـ عمدهٔ مقصود جنابعالی این نیست ؟

حاجی‌خان ـ بلی چنین‌است ولی دکتر برالقاب میدهید مگر نه تکلیف انسانیت ماها همان خدمت بخلق‌است هیچ راضی نیستم بنده را تا این درجه مدح و توصیف فرمائید .

دکترچاپلوس ـ چه فرمایشی‌است بر عهدهٔ این بندگان‌است و بلکه تکلیف وجدانی بنده این‌است که خوب را با صدای رسا بتمام‌عالم گفته وبانی خیر را بهمه بشناسانم . . . .

دورویك ـ آهسته بخود میگوید ـ این ریاکار عوام‌فریب بقول یارو گفتنی با همه بله بماهم بله حالا دیگر میخواهی بدتر که از تو شیطان تراست و صد تا تورا سر آب برده تشنه برمیگرداند امررا مشتبه کنی . . ـ بلند میگوید رو بحاجی خان ـ قربان آنچه فرمودید حاضر کردم .

دکتر چاپلوس ـ چه عرض میکردم بلی . . . قدری تامل . . . بلی خوب اما آنچه خواسته‌اید خیـلی آسان و سهل‌است چیزی که زیاداست از این قبیل مرضا که موضوع بحث ما است در همین خیابان حضرتعالی صبح که میگذشتم عدهٔ کثیری از فقراء را دیدم که از شدت گرسنگی در گوشه وکنار افتاده مشغول جان دادن بودند .

حاجی خان ـ آهای بچه ها کی اینجا است . . . . . !

دورویك ـ درحالتی که پیش می‌آید آهسته بخود میگوید ـ چه عادتی ! کی از تو بچه‌تر مثل اینکه صد تا نوکر دارد خوب بدبخت بغیراز من بیچارهٔ احمق کی در خانه خراب شده تو بند میشود هی میگوید بچه‌ها

حقیقةً سرشما عجب خری‌است ! ــ بلند میگوید ــ بله بله بله قربان بله آمدم !

حاجی‌خان ــ ای ناجنس باز دیگر چه میگفتی ؟ غر غر میکردی !

دوروبیك ــ خیر آقا هنوز مشغول همان ذکر ملا نادان هستم .

حاجی خان ــ خیلی خوب چه میخواستم بگویم . . . . . . قدری تامل . . . . آها یادم آمد همین را که جناب دکتر میفرمایند زود برو بخیابان و یکی از این فقراء را که از شدت گرسنگی ضعف کرده و بمرض ُقحول مبتلا شده بدوش‌کشیده بیاور ولی دیگر لازم نیست بعابرین از این کار خیر تازهٔ من بگوئی اگر کاسب کار های محل از تو پرسیدند چه مضایقه .

دوروبیك ــ رو بدکتر ــ بنده ُقحول ُمحول سرم نمیشود اگر مقصود از فقیراست که از شدت گرسنگی ضعف کرده باشد بفرمائید به‌بینم فقیری که دو روز غذا نخورده ضعف کرده بیاورم یا سه روز . . . .

دکتر چاپلوس ــ چه فرقی میکند مقصود اقدام بعملیات و مجسم کردن آن در پیش چشم ارباب‌است .

دوروبیك ــ بحالت سماجت ــ اگر جسارت نباشد مقصودی ازاین عرض دارم میخواستم بدانم اگر مریضی که سه روز غذا نخورده باشد میخواهید در همین خانه موجود است چرا دیگر راه . . . . . .

حاجی خان ــ متغیّرانه قطع کلام دوروبیك را میکند ــ کی کجا ؟ !

دوروبیك ــ از ترس غضب ارباب زبانش بلکنت می‌افتد ــ آ آیا باجی‌نازپری عیا عیال بنده دَدَ در اندرون شما . . . . . .

حاجی خان ــ بسیار خوب فضولی نکن وقت مان را تلف کردی ! برو زود زود بیاورش در آن اطاق ما هم میائیم !

پردهٔ دوم

مجلس اول

حاجی خان   دکتر چاپلوس   دوروبیك   باج نازپری

در این پرده دوروبیك باج نازپری را که بواسطهٔ نخوردن غـذا بکلی ضعف کرده و قدرت حرکت ندارد بدوش کشیده وارد اطاق عملیات شده روی نیمکت میخواباندش و چادر نماز مندرس اورا برویش میکشد.

دکتر چاپلوس — پس از معاینهٔ باج نازپری رو بحاجی خان میکند — درست همان مریضی است که ما میخواستیم تشریف بیاورید نزدیکتر نزدیکتر معاینه بفرمائید . . . .

حاجی خان — مثل یك نفر دکتر دیپلمه نزدیك شده و بنای معاینه و تشخیص را میگذارد سپس رو بدکتر — آقای دکتر از معاینه این مریضه با مراجعه باطلاعات مکتبه درجلسه درس دیروز همچه دستگیرم شد که این مریضه مبتلا بمرض . . . . . — قدری تامل — . . . . . بمرض بولیمی یا جوع البقر شده است ولی معالجهٔ آن . . . .

دکتر چاپلوس — قطع کلام حاجی خان را میکند — چه طور می فرمائید ! این زن بواسطهٔ اینکه غذا نخورده مقهور ضعف شدید شده وحققاً مبتلای قحول است اگر دیرتر می آوردندش شکی نبود که همقطاری باید بعزای او بنشیند حال برای آنکه حضرتعالی را بکلی از تردید خارج کرده و هیچ شبههٔ باقی نماند لازم میدانم چند سؤالی راجع باین مریضه از دوروبیك بکنم.

حاجی خان — درحالت امتناع — خیر لازم نیست قول جنابعالی را قبول دارم لازم نیست !

دکتر چاپلوس ـ نمیشود حق الزحمهٔ را که ازجنابعالی میگیرم نبایستی حرام کرده باشم شایسته است که تمام نکات کار را بشما کاملاً بیاموزانم ـ رو بدورویبك ـ خوب همقطاری بگو به بینم این مریضه از کی مبتلا باین ضعف شدید شده و برای چه همچه شده‌است ؟

دورویبك ـ مردد از یك طرف از اربابش میترسد هرگاه حقیقت را بگوید و ازطرف دیگر آرزو دارد بگفتن جواب مطابق با واقع عیالش ازچنگال مرگ خلاص شود ـ آهسته بخود میگوید ـ علی‌الله هرچه بادا باد اگر نگویم عیالم ازدستم خواهد رفت ـ بلند میگوید ـ آقای دکتر ازدیروز برای اینکه از پریروز که درست سه روز آزگاراست غذا نخورده و از حرکت افتاده‌است درست‌است سابقاً یك روز در میان غذا باو میرسید ولی در این چند روز اخیر ارباب . . . .

دکترچاپلوس ـ برای احتراز اززیادتی تغیرحاجی‌خان نسبت بدورویبك قطع کلام مشارالیه را میکند ـ خیلی‌خوب پرتوئی‌ئن کفایت کرد ـ وبرای اینکه حاجی خان بیش از آن خجل نشود صحبت را مداومت می دهد ـ یقین باج ازپری بانو دعوائی کرده وقهرکرده‌است ازآنجهة غذا نخورده‌است برفرض محال بگوئیم که باو غذا نداده‌اند البته از روی صلاح وقت بوده

صلاح مملکت خویش خسروان دانند ۰ موقع چون وچرا نیست ـ رو بحاجی‌خان ـ استدعا دارم دوباره مریضه را ملاحظه فرمائید علامات قحول دراو خوب بروزکرده بدنش را درست دست بزنید درنهایت سردی‌است نفسش . . . . بطئ . . . . نبض . . . . . .

حاجی خان ـ در حالتیکه بی نهایت از دورویبك متغیر شده و در فکر تنبیه اوست قطع کلام دکتر را میکند ـ خوب خوب خوب‌است دست بکار بشویم ۰

دکتر چاپلوس ـ اطاعت میکنم .

در اینموقع دکتر چاپلوس بمساعدت همدیگر مشغول معالجهٔ نازپری میشوند و بطوریکه مشروحاً گفته شد دکتر عملیات را چه راجع بهتغذیه و چه راجع به تلقیح کاملاً بحاجی خان که مثل وردست مشغول آوردن دوا و غذا وغیره است نشان میدهد و پس از نیمساعت باج‌نازپری اندکی بحال آمده و بزحمت چشم را باز کرده اطرافش را نگاه میکنند .

باج‌نازپری ـ باکمال صعوبت در تکلم ـ آخ ! اینجا کجا است مرا برای چه دراینجا آورده‌اند ؟

دکتر چاپلوس ـ هیچ شما اندك کسالتی بهم رسانده بودید ارباب عزیز شما از بس رقیق‌القلب و دل رحیم‌است دیگر معالجهٔ شمارا نخواستند بدیگری رجوع نمایند خودشان بمعالجهٔ شما پرداختند که اجر دنیا و آخرت ببرند :

باج‌نازپری ـ قدری بهوش آمده ـ حالا یواش یواش ...... یادم می آید .

الان سه روزاست که .... من ـ بعد از آن آهسته بگمان این که کسی نمیشنود بخود میگوید ـ من غذا نخورده‌ام ... امان از لئامت اربابمان از شدت شهرت در خارج اورا ابوالخیر میگویند ولی بما که میرسد همان ابوالشراست ـ بلند میگوید ـ آقای دکتر اجازه بدهید که دورو مرا باندرون ببرد پیش ازاین اسباب خجلت فراهم نیاید !

دوروبیك پیش از آنکه باج‌نازپری بحال بیاید از ترس ارباب پشت پرده مخفی شده گاهی سرش را از پرده بیرون میاورد .

حاجی خان در شدت غضب ـ آهای دورو پدرسوخته کجا رفتی بیـا !

دوروبیك ـ پس از قدری تامل آهسته میگوید آه آه چکنم واویلا باید بیرون بیایم چاره نیست ـ بلند میگوید ـ بله قربان بله قربان

حاجی خان ـ ای حرامزاده آنجا چه میگردی بازی قائم شدنك در آورده بدذات نا اصل مرا تمسخر میکنی !

حاجی خان نزدیك دوروبیك شده و چند سیلی آب دار بسر و صورت مشارالیه نواخته و باو میگوید تو قابل پوشیدن تن پوش پدرم نیستی د یالله سرداریرا بکن و زود بیا این زن فلان فلان شدت را از جلوی چشم من ببر ! ! !

دوروبیك کتك خورده سرداریرا خواهی نخواهی کنده روی نیمکت میگذارد وسپس گریه کنان غرغر کنان نزدیك باجنازبری شده واورا دوش گرفته از اطاق خارج میشود

مجلس دوم

حاجی خان　　دکتر چاپلوس

دکتر چاپلوس ـ آقا چرا خلق تان را بحرفهای بی مغز این اشخاص بی‌معرفت هرزه چانه تنك میکنید همه میدانند حضرتعالی خادم خلق وشب و روز خودتان را وقف فقراء کرده اید پس باین یاوه سرائیها نباید اعتنا کرد مگر نشنیده‌اید مه فشاند نور و سك عوعو کند !

حاجی خان ـ بحالت طبیعی ـ خیلی معذرت میخواهم که در حضور شما این حیوان را تنبیه کردم عفوم فرمائید . . . .

دکتر چاپلوس ـ مگر چه شده‌است کاری نکرده‌اید که مستوجب ملامت باشید نقلی ندارد انسان که همیشه بحالت طبیعی باقی نمی ماند یك دفعه هم حرصش درمی آید .

حاجی خان – خوب آقای دکتر عملیات طبی بنده مطابق با دستورالعمل جنابعالی شد ؟

دکتر چاپلوس – البته گرچه قدری نواقص دارد ولی یقین است با چند درس دیگر بخوبی علم طب را خواهید آموخت و عنقریب یکی از شاگردان فارغ التحصیل دارالعلم بنده خودتان بشوید .

حاجی خان – بخود میبالد – حقیقةً علاوه بر این که از معلومات جنابعالی استفاده میکنم از اخلاق حسنهٔ شما هم حظ کامل میبرم .

دکتر چاپلوس – اینها همه از خوبی خودتان است و الا بنده قابل اینگونه ستایش نیستم سعدی خوب گفته کمال هم نشین بر من اثر کرد وگرنه من همان خاکی که هستم !

حاجی خان – اگر برای جنابعالی زحمتی نباشد همه روزه تشریف بیاورید و از این علم شریف مرا بهره مند فرمائید بلکه بهمت جنابعالی بهم نوع خود خدمتی کرده باشم . . . . . .

دکتر چاپلوس – در حالی که خیال میکند برای هر درسی پنج تومان از حاجی خان میگیرد – هرقدر لازم باشد شرفیاب میشوم بدیدهٔ منت !

حاجی خان – آقای دکتر حقیقةً دوست داشتنی هستید . بیا پیش ببوسمت .

دراینموقع هر دو برخواسته و حاجی خان دکتر را در بر گرفته می بوسدش .

دکتر چاپلوس – چنانچه مکرر عرض کرده ام بسخاوت و مردانگی حضرتعالی که نزد من سوگند عظیمی است بنده بوجود حضرتعالی افتخار دارم .

حاجی خان – از روی تعجب ساختگی – چطور فی الواقع !

دکتر چاپلوس – البته خیلی بیشتر از این بلکه اعمال حضرتعالی را

تقدیس می کنم !

حاجی خان ـ با حالت جدی ـ دکتر این کارهائی که بنده میکنم هیچه قابل تقدیس نیست .

دکترچاپلوس ـ چطور ! چون حضرتعالی بخود پیرایه نمی بندید غافل هستید که در بین آقایان معروف که در رتبه و پایهٔ حضرتعالی باشند نادر بلکه هیچ یافت نمیشود که نه فقط با مکنت خود دستگیری از فقراء و ضعفاء نمایند بلکه شخص خود را هم وقف آنان کنند ! هم ! کل جوز مدوّر ولا کل مدور جوز ! ! ! گمان میفرمائید کار آسان کوچکی است !

حاجی خان ـ مغرورانه ـ بنده همینم که هستم ظاهر و باطنم یکی است ولی اینرا هم عرض کنم که هیچ مایل نیستم از این راه بسر زبانها بیافتم . اعمال خیر من هرچه در پرده باشد بهتراست .

دکتر چاپلوس ـ اینرا فرمودید یادم آمد امروز صبح قبل از شرفیابی روزنامهٔ الخیرات را خواندم معلوم شد باز هم نسبت بحریق زدگان ذلت آباد بمیزان هزار تومان وعدهٔ مساعدت و اعانه فرموده اید .

حاجی خان ـ عجبا ! این روزنامه نگار ها جلوی قلم خودشان را نمیگیرند غریب جدی در فاش کردن اسرار دارند و حال آنکه من همین احتیاط را کرده بودم و بمدیر جریدهٔ الخیرات سفارش کردم که درصورت اسامی اعانه دهندگان فقط بطور رمز اکتفا بدرج حروف اوّل اسم من که ح و ر و خ است بنماید (حاجی ربانی خان) !

دکتر چاپلوس ـ نه فقط اینکاررا نکرده بلکه . . . . . تامل . . . . . بلکه پیش از اسم حضرتعالی اسم سالوس الرعایا که بیش از صد تومان آنهم اسماً نه رسماً بوده درج کرده . . . . . .

حاجی خان ـ سالوس الرعایا که بیش ازصد تومان آنهم نسیه . . . !

دکتر چاپلوس — بلی آقا و نیز معلوم شد که میرزا لئیم‌خان با آنهمه دارائی هشتاد تومان آنهم مثل رفیقش نسیه در آنصورت نویسانده .

حاجی خان — خوب راستی حاجی میرزا عبدالفلوس چطور ؟

دکتر چاپلوس — چهل تومان آنهم نسیه مثل سایرین و مثل همیشه و تعجب اینجاست که همهٔ این اسامی را اگر دلتنك نشوید بالای اسم حضرتعالی نوشته‌اند !

حاجی خان — باکمال دلتنگی و تأثر دستهارا بهم میالد — حقیقةً چقدر باعث اکلال و ملال‌است که انسان با آنهمه سخاوت و دلسوزی بخلق بواسطهٔ این جوکی صفتهای بهودی منخسف شده و تحت الشعاع واقع شود . . . . . . ! ! ! — خوب بفرمائید ببینم رقیب ما چطور ؟

دکتر چاپلوس — میرزا عبدالدنی را میفرمائید . . . . ؟

حاجی‌خان — بلی !

دکتر چاپلوس — باکمال سفالت و پریشانی فقط برای‌اینکه اسمش از درج ساقط نشده باشد پنجتومان بلی پنجتومان !

حاجی خان — فقط پنجتومان ! راستی بمن کفتید که در این ایام خیلی بی پول شده از شما چه پنهان از این بابت خیلی خوشوقت هستم خصوصاً وقتی که خوب بدانید اینگونه اشخاص زندگی و تشخص خودرا همیشه در تحقیر سایرین میدانند نشد وقتیکه من برسم اعانه وعدهٔ تادیهٔ وجهی بیکی از مؤسسات خیریه بکنم و همین آقای عزیز یجنهٔ محض هم چشمی دو برابر آن آنهم بطور نسیه بجراید صورت نداده باشد ! اکر این شخص ناچیز شده چه از آن بهتر یقین بدانید هیچکس ازحالت این زمره اشخاص متاثر نخواهد شد .

دکتر چاپلوس — خوب آقا فردا بمطب بنده تشریف می آورید ؟

حاجی خان البته باکمال منت !

دکتر چاپلوس - اگر میل داشته باشید از آنجا هم به دارالایتام می رویم.

حاجی خان - چه بهتر ازاین اما راستی فردا جمعه است حکماً بواسطهٔ این که جمعیت در دارالایتام هست آقایان میرزا بخیل خسروخان حاج مفلس میرزا لئیم خان ودیگران برای نمایش انفاق بایتام خواهند آمد دراین صورت منهم بایستی قبلاً مقداری شیرینی واسباب بازی برای اطفال تهیه کرده تا دست خالی نرفته باشم.

دکتر چاپلوس - اما بایستی درحیاط ماند وباطاق عمومی که معمولاً همه کس برای تماشا آنجا جمع می شوند نباید رفت زیرا در اطاق مزبور مثل محوطهٔ دارالمحتضرین کانون امراض مسریه است و خیلی هم خطرناك است.

حاجی خان - چه میفرمائید ! بنده بهیچوجه از این چیزها احتیاط نمیکنم وهیچ هم بخود ترس راه نمیدهم معلوم میشود جنابعالی هنوز بنده را نشناخته اید ! تکلیف انسانیت دوستی امثال ما که کاملاً بمعنی اعانت و فقیر نوازی برخورده ایم اقتضا میکند که بهر بیغولهٔ که از آن خطرناك تر نباشد برای دستگیری درماندگان پا بگذاریم و . . . .

دکتر چاپلوس - از نقطهٔ نظر کمال تملق قطع کلام حاجی خان را میکند - بنده که شخصاً از ادای تشکر انسان دوستی حضرت مستطابعالی عاجز هستم . . . . تامل . . . . . . حقیقةً اجازه میدهید همین فرمایشات حضرتعالی را که بعالمی ارزش دارد در ضمن راپورتی که امروز باید بمجمع خیریه که حضرتعالی ریاست عالیه آن را دارید بعنوان حق گوئی مشروحاً بنویسم ؟

حاجی خان - باحالت امتناع ساختگی - نخیر نخیر ! نمی خواهم چه

خوب چیزی‌است سادگی بدون پیرایه !

دکتر چاپلوس ـ ولی عقیده بنده برخلاف آنست این‌گونه اظهارات ازنقطهٔ نظر تشویق وتحریص سایرین است وخیلی هم لازم‌است بلکه اگر از بنده بشنوید باید اقلاً هزار نسخه از این راپورت چاپ کرده و ما بین همه توزیع نمود تا مردم حقیقةً بعقاید و نیات حسنهٔ حضرت بندگان عالی پی برند .

حاجی‌خان ـ حالا شکل دیگر پیدا کرد در این صورت چون برای اطلاع عموم‌است و خیرعموم را هم دربر دارد می پذیرم .

مجلس سوم

حاجی خان   دکتر چاپلوس   فیروز

دربین صحبت دکتر وحاجی خان فیروز پیشخدمت داخل اطاق شده وکارت اسمی را بحاجی خان تقدیم میکند

حاجی خان ـ پس از خواندن کارت اسم ـ آه مخبر روزنامهٔ الخیرات ! راستی چه بموقع آمده ـ رو به فیروز ـ بگو درباغ با شیخ مفلس ادیب صحبت کنند منهم آنجا می‌آیم ـ رو بدکتر ـ باید اصول معاشرت و حفظ نزاکت را به او و به رئیسش یاد بدهم ! ـ ای راستی ـ دکتر فراموش کردم بشما بگویم چند روزاست بنده زاده بی نوا نقاهت دارد وهمین صبحی که از اندرون آمدم والده‌اش عصمت خانم بمن میگفت از درد سر خیلی می نالد و . . . . . .

دکتر چاپلوس ـ قطع کلام حاجی خان را می کند ـ میل دارید اورا عیادت بکنم ؟

حاجی خان ـ نمی دانم گمان میفرمائید خیلی لازم‌است ؟ بچه ها

عموماً برای چیز جزئی نُنز شده و بهانه گرفته و بیخود ناله می کنند از این زحمت جنابعالی خجلت میکشم وانگهی میترسم وقت بگذرد و نتوانید بملاقات ادارات روزنامه برای انتشار آن مقالات موفق شوید .

دکتر چاپلوس ـ نقاهت ولو جزئی هم باشد باید عیادت کرد و از تکالیف حتمیه بنده‌است و اما راجع بملاقات هم بنظرم نمی آید که این عیادت طولانی باشد و بیش از یك ربع ساعت بکشد در اینصورت وقت بسیاراست ولی بفرمائید ببینم بی‌نواخان درحیاط بازی‌میکند یا دربستراست ؟

حاجی خان ـ امروز صبح بالجاجت که عادت اطفال‌است از بیرون آمدن از رختخواب امتناع کرد و نمیدانید هزار ادا واصول درآورد بنده را هم که میدانید در اینگونه موارد متحمل نمیشوم خوب عجالةً خدا حافظ ! پس از عیادت بنده را ندیده تشریف نبرید .

دکتر چاپلوس ـ درحالی که از اطاق خارج میشود ـ بسیار خوب اطاعت میکنم.

پردهٔ سوم

مجلس اول

مخبر جریده الخیرات   شیخ مفلس ادیب

شیخ مفلس ادیب ـ به حضرت آقای حاجی‌خان فرمودند قدری تشریف داشته باشید وبرای‌تنهائی داعی درمصاحبت جنابعالی باشم تاخودشان تشریف بیاورند .

مخبر ـ بخت یار و مددکارم بود که باصطلاح یك تیر دونشان شد

بقول عوام گفتنی : . . . . . .

شیخ مفلس ادیب ــ از حرص درصحبت و متکلم وحده بودن قطع کلام مخبر را میکند ــ میخواهید بفرمائید : چه خوش بود که بر آید بیك کرشمه دوکار . . . . ! بلی صحابت با اهل علم وفضل برای درك فیوضات متکاثره نعمتی‌است که حق جل و علا به بندکان خاص‌الخاص خود کرامت فرموده پس حقیقةً وفی‌الواقع نفس‌الامر این‌موهبت عالیه مرتبه‌ارا هر آینه هزاران تشکر باید کرد و این‌است جز ازاین نیست که حق تبارك وتعالی عزّ اسمه وجل ذکره دوست میدارد شاکرین را . یقین دارم از تلفیق و تسجیع الفاظ وعبارات بنده که بفهم جنابعالی نزدیك‌است و معنی کلّم النّاس علی قدر عقولهم را کاملاً دربر دارد هزاران معانی در ذوق و مشاعر خودتان ذخیره خواهید فرمود .

مخبر ــ حقیقةً از بیانات حکیمانه حضرت مستطابعالی محظوظ میشوم افسوس که وقت صحبت نداریم زیرا آقای حاجی خان را از دور می بینم که بطرف ما می‌آیند در اینموقع برای احترام حاجی خان که از دور نمایان میشود هردو برخواسته و بمشارالیه سلام و کرنش فوق‌العاده میکنند .

مجلس دوم

حاجی خان   شیخ مفلس ادیب   مخبر جریدهٔ الخیرات

حاجی خان ــ ا' یا الله آقای مخبر سلام علیکم بفرمائید ــ رو به شیخ مفلس ادیب ــ جناب شیخ حال شما چطوراست آقارا خوب مشغول کردید معلوم میشود صحبت تان کرك انداخته بود

شیخ مفلس ــ بلی ازفرمایشات جناب آقای مخبر مستفیض میشدم .

در اینموقع هر سه نفر فوق‌الذکر روی صندلی درباغ می‌نشینند .

حاجی خان — رو به مخبر — خوش آمدید . . . . قدری تامل — .
بموقع تشریف آوردید لازم بود جنابعالی را ملاقات کنم .

مخبر — با فروتنی — از مرحمت حضرتعالی زیاد متشکرم که بیاد بنده بودید انشاء الله خبراست یقین درنظر گرفته‌اید که بنده را از اطلاع یکی ا هزاران اعمال خیرتان خوشنود و ضمناً مثل همیشه بدرج و انتشار آن روزنامه مان را مزین و قرین مباهات فرمائید .

حاجی خان — با قدری برودت — نخیر چنین نیست . . . . میخواستم از جنابعالی خواهش بکنم که بمدیر اطلاع بدهید دیگر برای من روزنامه الخیرات نفرستند و بعدازاین هم آبونه نخواهم شد .

مخبر — متعجبانه — آه چه شده چه پیش آمده . . . . ! اگرچه بنده کنجکاوی را طبعاً دوست ندارم ولی چون این مسئله باداره و رئیس من مربوطاست اگر اجازه بدهید علت اتخاذ همچه تصمیم قطعی را از حضرتعالی جویا شوم .

حاجی خان — دیگر چه میخواهید بشود ! بی احترامی که شما نسبت بمن میکنید با آن همه مهربانی‌های من در کمک نقدی وخرید اسهام شرکت اجباری روزنامه و و غیرهم و و ! هیچوقت انتظارنداشتم که رعایت شئونات بنده را تا این درجه نکنید !

مخبر — چطور ! همچه چیزی غیر ممکن‌است بلکه برعکس . . . .

حاجی خان — بهمین جهة‌است من که هزار تومان بعنوان اعانه برای حریق زدگان ذلت آ.د . . . حالا داده‌ام یا می دهم کاری باین کارندارم . . . اسمم را خیلی پائین تر از اسم اشخاصی که بیش از پنجتومان صورت نداده اند و آنهم نسیه در روزنامه درج نموده‌اید ! ! !

مخبر ــ در حالت عذر خواهی ــ این مسئله را بر یك فراموشی قابل عفوی میتوان حمل نمود اگر خوب یادم باشد این سهو از طرف حروفچین مطبعه سر زده که در تقدّم و تأخر اسامی بی مبالاتی کرده‌است معذلك از حضرتعالی معذرت خواسته و قول میدهم که با یك خلوص نیّت این سهو یا خطا یا فراموشی هرچه اسمش را بگذارید درموقعش بخوبی جبران بنمائیم .

حاجی خان ــ بلی جبران میفرمائید ! امّا کی وقتیکه کار از کار گذشته و این اقدام غیرقابل عفو شما اثرخودرا بخشیده‌است ! اگر بوخامت آن برخورید تصدیق خواهید کرد که این کار حقیقةً موجب بسی تاسف‌است و میتوانم واضح بگویم که رئیس شما خواسته‌است مرا مسخره بکند .

مخبر ــ آه آه آه چه اشتباه بزرگی ! بعفت و عصمت روزنامه نویسی سوگند که بر حضرتعالی بکلی امر مشتبه شده‌است ! و بهترین دلیل اینست که مدیر از آنجائیکه بکلی مفتون اعمال انسانیت پرورانه و نیات فقیر نوازانه حضرتعالی‌است بنده را خدمت فرستاده که مخصوصاً برای تزئین اوراق روزنامه از حضرتعالی راجع بکلیهٔ اعمال نیکوکارانه که خصوصاً در این ایام قحطی و مجاعه از آن وجود مقدس بروز و ظهور کرده و عالم بشریت را از حیث انفاق و اعانت نقدی و جنسی بکلّیه مجامع و مؤسسات خیریّه مرهون منت و شکر گذاری خود فرموده‌اید کسب اطلاعات لازمه بکنم .

حاجی خان ــ در این خصوصیات معذورم بدارید .

مخبر ــ آنچه اطلاع بدست آید بوسیلهٔ مقالهٔ مفصل در جریده درج و بلکه هم جناب آقای مدیر اداره قصد دارد که آن را بعنوان مقالهٔ اساسی در اولین نمره در تحت عنوان حق گوئی منتشر نماید .

حاجی‌خان ــ برای بنده چه اهمیّت دارد .

مخبر ـ همچه نیست که تصور فرموده‌اید خیلی هم اهمیّت دارد و فراموش کردم عرض کنم مدیر خیال دارد درسرلوحهٔ مزبور عکس حضرت عالی را گراور کرده باشند .

حاجی خان ـ امتناع مخلوط برضایت ـ اصرار نفرمائید .

مخبر ـ معلوم میشود حضرتعالی کاملاً از ارادت قلبی مدیر مسبوق نیستید و نمیدانید تا چه اندازه در حفظ مقامات و شئونات حضرتعالی کوشش دارد . اصرار وعجلهٔ ایشان در کسب اطلاعات مفیده برای اینست که مقالهٔ اساسی ما بطوری که عرض شد قبل از انتشار مقالهٔ را که هم‌قلم ما مدیر جریده‌نیکوکاری راجع باعمال خیریّه مجمع فتوّت جوانان غمخوار امّت با آب وتابی تهیه کرده اشاعت یابد .

حاجی خان ـ از روی حسادت و رقابت ـ چطور اعمال خیریه مجمع فتوت جوانان‌غمخوار امت که بریاست افتخاری جاه‌طلب خان اداره میشود ! عجب اشتباه‌کاری وعوام فریبی ! خوب حالا که اینطوراست تردید ندارم و حاضرم جواب استیضاحات جنابعالی را بدهم .

مخبر ـ آهسته بخود میگوید ـ ویل لمن کفرهٔ نمرود ـ در حالی که کتابچه یاد داشت و قلم مداد خود را حاضر میکند بلند میگوید ـ آه آقای من ! چگونه تشکر بکنم . . . . !

حاجی خان ـ این‌را هم بدانید که اگر بایجاب سؤالات جنابعالی شایق وراضی شدم فقط بملاحظهٔ حفظ منافع اعمال خیریّه و تشیید مبانی کمك و اعانتی که بفقراء میکنم هست اما بیك شرط .

مخبر ـ کدام ؟

حاجی خان ـ که قول بدهید ازبنده حتی‌المقدور حرفی نزنید .

مخبر ـ ممکن نیست که جنابعالی‌را بقبول همچه تکلیفی وعده‌بدهم .

حاجی خان ـ از جنابعالی مصراً تقاضا میکنم بشما بگویم از آنچه به عنوان مدح و توصیف بطور مسابقه در جراید در تحت اعلان و اخطار منتشر میگردد تنفر دارم. بنده رسمم نیست که ازخود گفته یا بخود ببالم که فلان خیر از من سر زده . . . . . . قدری تامل . . . . . پس گوش بدهید: از عایدات و واردات خود تقریباً بیست هزار تومان در سال بعنوان خیرات و مبرات تقدیم مؤسسات خیریه میکنم .

مخبر ـ به به به ! علو همت حضرتعالی را صمیماً تبریك میگویم !

حاجی خان ـ حالا که میخواهید در روزنامه برای اطلاع عموم درج کنید میتوانید تاچهل هزار تومان قلمداد کرده باشید .

مخبر ـ اگر اجازه بدهید پنجاه هزار تومان باشد که هم عدد کامل است و هم در تحریر و تقریر تقریباً حائز اهمیت و ابهت عدد صد هزار است .

شیخ مفلس ادیب ـ به بقول فکلی ها شیفر رند است (عدد کامل) . . . . . . !

حاجی خان ـ با تبسم و بشاشت ـ بسیار خوب میل شما است پنجاه هزار تومان یادداشت فرمائید . . . . قدری تامل . . . . . . اقلاً در سال پانصد مریض را بشخصه عیادت کرده مجاناً و بلا عوض متکفل دوا و غـذای آنها هستم . . . . . . چه میگویم در سال بیشتر از هزار و پانصد مریض زیرا مرضای دارالمتحضرین را بنظر نگرفته بودم و هیچ وقت هم بیم ندارم یا منافی شان و مرتبتم نمیدانم که در بعضی نقاط بمیده عاری از سکنه و بالاخره در هر گوشه وکنار در زوایا و خفایا و در بعضی امکنه مملو از کثافات که منبع امراض مسریه است پا گذاشته و دستگیری از فقراء و ضعفاء بنمایم .

مخبر ـ دیگر این اعجاز است اعجاز ! شما را نمیتوان انسان گفت

بلکه ملك هستید فرشته فرشته . . . . !

شیخ مفلس ادیب — اللهم اکثر امثالهم .

حاجی خان — ولی اقرار میکنم که در هر مورد تمام حواسم متوجه اطفال بی باعث بانی یتیم پریشان روزکار بی سر و سامان است .

شیخ مفلس ادیب — بلی شکی نیست که این صفت ممدوحه از رشحات سحاب رقت قلب پدری است . خوب خاطر دارم که مرحوم والد حضرتعالی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه باین شیوهٔ مرضیه پی روی می فرمود . . . .

حاجی خان — قطع کلام ادیب را میکند — حقیقةً دل دیدن گریه طفل یتیمی را ندارم . . . . گویا بخاطر داشته باشید که قبل از رسیدن همین سال علاوه بر آنچه که برای فقراء و مساکین درنظر گرفته بودم که عیدی و لباس و طعام بدهم مخصوصاً حساب مخارج تهیه لباس نو و شیرنی و عیدی بنده زاده بی نوا را بدقت نموده وقصد کردم که مبلغی هم بر آن افزوده در روز تحویل بایتام برسانم و . . . .

مخبر — قطع کلام حاجی‌خان را می‌کند — بلی خوب یادم می آید مخصوصاً در روزنامه المواسات درستون اخبار و حوادث دارالخلافه در تحت چنین کنند بزرکان چه‌کرد باید کار . . . . شرحی بهمین مضمون ولی خیلی با آب وتاب که در خور این عمل مقدس است درج‌شده بود حتی خوب خاطردارم که . . . .

شیخ مفلس — بعجله قطع کلام مخبر را می‌نماید — چه بموقع آقای مخبر بخاطر داعی آورد امروز صبح برحسب امر حضرتعالی روزنامه ها را مرتب می کردم که بدهم جلدکنند درست همان نمره روزنامهٔ المواسات را که مدیر آن محض تشویق سایرین در مقالهٔ اساسی همان نمره نیات مقدسهٔ

حضرت بندگان عالی را ضرب‌المثل قرار داده بود تماماً خوانده و آن را مخصوصاً نگهداشتم والآن در نزد خود حاضردارم و ....

در این موقع شیخ مفلس ادیب روزنامه‌را از جیب بغل بیرون آورده و قرائت می‌کند

شیخ مفلس ادیب ـ بلی‌چنین نوشته‌است : « .... متمولین و اغنیاء شهر « به‌وجود ذی‌الجود محترم حضرت میادی آداب « انسانیت پرور فخر نوع پرستان عالم اعنی « آقای حاجی میرزا ربانی خان « ادام‌الله تعالی ایام افاضاته تأسی نمایند !

« آن یگانه فقیر نواز بی نظیر عاجز پرور جم‌ّ قفیر حال رقت آور « مساکین‌و ضعفا و خصوصاً ایتام بی‌سروسامان که همه‌روزه بواسطهٔ گرسنگی « ولامکانی عموماً و ازخوردن دمپخت « آدم‌کش خصوصاً بابودن‌هزاران « مؤسسات خیریه و مساعدت و اعانت حقیق « ذوات معظم انسان دوست « هزارها دار فانی را وداع می‌گویند پیش‌از پیش برقت « در آمده ترک « ایام عید نووروز را برخود فرض‌نموده و کلیهٔ مخارج ایام عید را به‌مبلغ « معتنابه تقدیر نموده و در صدد هستند که مبلغ مزبور را « .... « آهسته می‌گوید . خیر ! خیال دارند که ...... »

شیخ مفلس ادیب ـ خیلی معذرت میخواهم چشم هایم از پرتو این عبارات مشعشع خیره شده درست نمیتوانم بخوانم و از خلجان سینه ام به خس خس افتاده چه عرض می کردم .... بلی ...... « آقای حاجی ربانی‌خان معظم‌له در مدنظر گرفته‌اند که ....

حاجی‌خان ـ باکمال تغیر قطع کلام ادیب را می‌کند ـ ده‌خفه‌شو ! مردشورروزنامه خواندنت را ببرد ! آخوند توهنوز بااین پرمدعائی‌نمیتوانی دوسطر را بدون‌غلط بخوانی ! لازم باین تردید نیست اگر روزنامه‌هم تردید کرده محققاً مقصودی هم‌ّ می‌فهمی مقصودی داشته ! جناب شیخ ! می‌توانید

باکمال اطمینان بفرمائید که مبلغ تخمینی معین‌القدر والمعلوم را خودم بلی خودم با این دستها که می بینی به مستحق‌واقعی رساندم دیگر وقت دادن وجه که از فقیر یا یتیم نمیتوان قبض‌الواصل چاپی زقره‌دار محشی که قبلاً درسه‌چهارجا ثبت وممضا شده باشد گرفت و بجناب سامی یا به آقای مخبر ویا بمدیرجریده یا بعمرو و زید ارائه داد! خدایا تو آگاهی ازنیّت خیر من! مرا از زبان سرزنش و تنقید مردم مفسد حفظ کن!!!

شیخ مفلس ادیب — آهسته بخود میگوید — الله اکبر جل جلاله و عمّ نواله! یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم لعنت‌الله علیهم اجمعین!!! — بلند میگوید — بلی چه عرض میکردم بلی چنین‌است بنده که عذر خودرا خواستم حالا درست چشم هایم را باز کردم پای روی حق نباید گذارد همین طورها بلکه غلیظ تر نوشته و علاوه کرده بود: «که بواسطه پیش آمد های رقت خیز سال مجاعه عید مبدل بعزا گردیده لذا آقای معظم‌له غالب مرسومات داخلی را از قبیل دید و بازدید و دادن عیدی و لباس بنوکر و خدمتکار و حتی تهیهٔ شیرینی و سبزی پلو و ماهی درشب تحویل سال واقامه تشریفات هفت سین و امثال آنرا بکلی متروک داشته و نیز اعلام فرموده‌اند که کسی را هم برای تبریك در خانهٔ خودشان پذیرائی نکنند و توقع باز دید هم نداشته باشند» تمت بالخیر والسعاده!

حاجی خان — حالا شدی آدم حسابی! بلی تمام این مطالب مطابق با واقع‌است! — رو به مخبر — آقای مخبر! صحبت سر ایتام بود بلی بنده دراعانت و دستگیری اطفال یتیم خودداری نمیتوانم بکنم و . . . . .

دراین بین دکتر چاپلوس باکمال حزن سر بزیر افکنده بعجله داخل مجلس می شود.

مجلس سوم

حاجی ریائی خان   مخبر روزنامه الخیرات   دکتر چاپلوس

دکتر چاپلوس — ببخشید من قطع کلام حضرتعالی را کردم . . . . .

حاجی خان — رو بدکتر — چه هست خیراست انشاء الله ؟

دکتر چاپلوس — محزون — چه عرض کنم ! بی نوای عزیز کوچك شما . . . . . .

حاجی خان — قطع کلام دکتر را میکنند — میخواهید بفرمائید در کمال صحت است

دکتر چاپلوس — ببخشید معذورم فرمائید خیر بلکه برعکس . . . .

حاجی خان — قطع کلام میکنند — دکتر اجازه بدهید صحبت خود را با این آقا باتمام برسانم .

دکتر چاپلوس — بسیار خوب ولی . . . . .

حاجی خان — در کمال بی اعتنائی رو بمخبر — کجا بودیم می گفتم . . . . .

مخبر — که حضرتعالی باطفال عموماً و ایتام خصوصاً یکنوع شفقت و ترحم پدرانه فوق التصور دارید .

در بین صحبت حاجی خان و مخبر عصمت خانم عیال حاجی ریائی خان ویل ویل گویان و در عقب او باجی نازپری و دورو بیك با حالت تاثر و حزن گریه کنان وارد مجلس میشوند

مجلس چهارم

حاجی ریائی خان   مخبر روزنامه الخیرات   دکترچاپلوس

عصمت خانم   باج نازپری   دوروبیك

عصمت خانم — رنك پریده گریه کنان رو به دکتر — آخ دکتر ! چطور مگر آقارا مسبوق نکردید ؟

حاجی‌خان — متغیرانه رو بعصمت خانم — چه شده چه شده ! بقدر پنج دقیقه انسان نمیتواند آسوده نشسته و صحبت بکند !

عصمت خانم — دیگر چه میخواهی بسرمان بیاید بچه عزیز بینوا جگر گوشهٔ من و تو آقا آخ ! گریه — دراحتضاراست . . . . دراحتضار حالا فهمیدی ! ! !

حاجی‌خان — چطور گفتی . . . . قدری تامل بحالت بهت . . . — غیرممکن‌است ! — رو بدکتر — دکترجان نباید صحت داشته باشد ! هان !

دکتر چاپلوس — باکمال تاسف دست بهم میمالد — من از خدا میخواهم که این خبر دهشت اثر اصل نداشته باشد ولی چکنم راستی را باید گفت بینوای عزیز شما حقیقةً سخت مبتلا به . . . .

حاجی خان — بحالت عالم نمائی — بمرض التهاب‌السهایا !

دکتر چاپلوس — خیر کاش باین مرض . . . . خیر بمرض سوء الغنیه !

مخبر — در حالتی که خودرا عقب میکشد رو بحاجی خان — آقا دفعهٔ دیگر شرفیاب خواهم شد عجالةً آنچه را که دیده ویادداشت کردم برای‌تهیهٔ یك مقالهٔ جامعی کفایت میکند — رو بحضار در حال عقب رفتن — مرحمت آقایان کم مباد ! مخبر از مجلس خارج میشود .

حاجی‌خان ــ ازاین خبر سخت متاثرشده گریه میکند رو بدکتر ــ آخ آخ دکتر جان دکتر جان آیا میتوانید بچهٔ عزیزمرا بزور علم و عمل خودتان از چنك مرك خلاص كنيد ؟

عصمت خانم ــ گریه کنان رو بحاجی خان ــ آنوقتی که همه کار می توانستید بکنید نکردید حالا دیگر پشیمانی سودی ندارد ــ گریه شدید ــ بچه مان ازدست رفت چقدر سنك دلی پاشو برویم براحتگاه ابدی طفل‌مان وداع آخرین را با بینوا بکنم ! ! !

حاجی خان ــ گریه کنان ــ خانم خدا همچه ظلمی را بمن نمی کند که بی نوایم را از دستم بگیرد من اینقدر اعانت وکمك از فقراء و ایتام کرده ام که . . . . . .

عصمت خانم ــ با چشم آلوده بحزن ــ بدبخت حالا چه موقع این صحبت ها است خوب بود . . . .

باج‌نازپری و دوروبیك ــ هم‌آواز گریه کنان ــ آخ آقا کوچولو از دستمان رفت ! آه واویلا از این مصیبت امان از سنك دلی ارباب ! ! !

عصمت خانم ــ مداومت در صحبت میکند ــ خوب بود در عوض این صحبتها درموقعش بجای اینکه بخیال موهوم دستگیری اطفال یتیم بودی واقعاً قدری در پرستاری طفل‌تان منت بر من مادرمرده بیچاره میگذاردی ــ گریه میکند ــ

حاجی‌خان ــ آه آه ! حقیقةً اگر مطمئن بودم بی نوا از مرك نجات می یابد پنجاه تومان از مالیه خودم علی‌التحقیق نذر اطفال یتیم میکردم ! ! !

عصمت خانم ــ چرا این نذررا میکنی خوب‌است نذر و عهد کنی که بعد از این بروزنامها برای شهرت بیجا یاد داشت ازاعمال خیریه که هیچ از شما بروز نکرده ندهید ! ــ خودتان شاهد و گواهید هیچ دستگیری از

یك بیچاره نکرده اید ! هیچ میدانی که هزاران اطفال مثل بی نوای عزیزمان — گریه شدید — با کمال بی نوائی و پریشانی در این ایام مجاعه با آن همه شهرت دستگیری موهوم شما و امثال شما در چه حالت رقت آوری تلف شده اند ! محققاً روح پاك آنان در محضر عدالت خدائی از این ریاکاری و طرز اعمال رقابت کارانه شما شکوه خواهند کرد ! — آه چقدر حماقت میخواهد که انسان باخون دل سر لوحه زندگی خود را بعوام فریبی و ریاکاری مطرز و منقش نماید ! ! ! — (انتهی) —





در سال مجاعه و قحطی ۱۳۳۵-۳۶ هجری بقلم این بنده خادم وطن میرزا احمد خان کمال الوزاره محمودی تألیف و تصنیف گردید .

طهران ذیقعده سنه ۱۳۳۶ هجری مطابق اوت سنه ۱۹۱۸ میلادی